

برش هایی از مرام پیگیرانه رئیس جمهور در تکریم ارباب رجوع

تواضع و مهربانی ابراهیم

سعیده ساجدی نیا | نقل رفتار متواضعانه شهید جمهور سید ابراهیم رئیسی است که هرگز تحت تأثیر بیست های مدبریتی اش قرار نگرفت و حتی در شلوغ ترین زمان های کاری هم جویای حال دوستان و هم کلاسی های قدیمی خود بود و به هر بهانه ای سراغشان را از آشناها می گرفت. این را مردی روایت می کند که می گوید ارتباطش با شهید رئیسی به دوران کودکی، مدرسه جوادیه، کوچه جوادیه و محله نوغان برمی گردد. او می گوید: پدرم با پدر ایشان آشنایی داشت؛ پدر من نوغانی بود و پدر ایشان روحانی و خانه هایمان روبه روی هم بود.

* هم کلاسی های کلاس اولش همه شهید شده بودند

مرتضی عطایی خراسانی که سال هاست در یک مؤسسه خیریه فعالیت می کند، ادامه می دهد: پدرم همیشه به من و برادرم اصرار داشت که با این آقا سید ابراهیم بیشتر بازی کنیم و هر جا خواستید، با هم بروید! بعد ها متوجه شدیم که ابراهیم خیلی زود پدرش را از دست داده است و با برادر بزرگ ترش زندگی می کند. او بین بچه های محل، پسر بسیار مؤدب و آرامی بود.

برادر شهیدم، مجتبی عطایی خراسانی، با ابراهیم رئیس الساداتی (رئییسی) هم کلاس بود. در قاب عکسی که از کلاس اول ایشان در مدرسه جوادیه مرحوم عابدزاده موجود است، همه جام شهادت را سرکشیده بودند، به جز آقای رئیسی که دست آخر او هم با شهادت به خالق خودش پیوست.

* با خاطره تیله بازی من را شناخت

معاون اول قوه قضائیه بود که برای حضور در همایشی به سالن نور آبکوه آمده بود. من هم خودم را به آنجا رساندم که هم دیداری تازه شود و هم نامه ای را برای پیگیری به دستش برسانم. بعد از مراسم، جلو رفتم و حال و احوال کردم. اول به جا نیامدم. من هم باگوش مشهدی خاطره ای از بازی های کودکی مان برایش تعریف کردم. گفتم: یادت نمی آید وسط کوچه جوادیه تیله بازی می کردیم؟ همیشه هم شما جر می زدی!

هنوز حرفم تمام نشده بود که با خنده دستم را گرفت و گفت: آقای عطایی، شما ای؟! و از آنجا با هم کمی گپ زدیم. نامه را هم با روی گشاده گرفت.

* نامه ای که پیگیری شد

یک بار هم به عنوان ریاست قوه قضائیه به مشهد آمده بود و در سالن شهید ساجدی سخنرانی داشت. یکی از نزدیکان، نامه ای داشت که به من داد و گفت شما با ایشان آشنایی دارید. این نامه را به دستش برسانید. برای اینکه با یک تیر دو نشان بزنم، هم کار آن بنده خدا راه بیفتد و هم به این بهانه رفیق قدیمی ام را زیارت کنم، قبول کردم.

بعد از پایان سخنرانی، شروع به جمع کردن نامه های حاضران کردند. من دوست داشتم نامه را به خود شخص آقای رئیسی بدهم. اما دیدم سرش خیلی شلوغ است و در حال صحبت با افرادی است که برای پیگیری مسائل خود دور ایشان ازدحام کرده بودند. با خودم گفتم در این اوضاع برایش مزاحمت ایجاد نکنم. عزم بیرون آمدن از سالن کرده بودم که وسط

آن شلوغی متوجه حضور من شد و صدا زد: آقای عطایی، تشریف بیاورید اینجا ببینم چه کار دارید.

سلام و احوال پرسیدیم و بعد نامه را از من گرفت و داخل جیب لباسش گذاشت و هنگام خروج از سالن از همان دری که ایشان را راهنمایی کردند، مرا با خودش برد و تا لحظه سوار شدن به خودرو در حال پرس و جو از بچه های محل و آشناها بود. پاسخ آن نامه خیلی زود در قالب پیامک قوه قضائیه به آن شخص ارسال و مراتب از طریق دفتر ایشان در تهران پیگیری شد.

* هم تشکر کرد، هم پیام عذرخواهی فرستاد

این ماجرا به زمانی برمی گردد که ایشان به عنوان تولید استان قدس رضوی منصوب شده بود. برای زیارت به کربلای معلی مشرف شده بودم. یکی از روزها در بین الحرمین می رفتم که ایشان را دیدم. طبق معمول، مردم دورش جمع شده بودند و هر کسی از داستان خودش می گفت. نخواستم مزاحمتی برایش ایجاد کنم و به همین دلیل جلو نرفتم؛ اما این بار هم آقای رئیسی از لابه لای جمعیت متوجه حضور من شد. علامت داد که بروم سمتش. دستم را گرفت و کل مسیر حرم امام حسین (ع) تا حرم حضرت عباس (ع) را با هم رفتم. جویای حال شد. برایش شرح دادم که در یک مؤسسه خیریه برای دختران بی بضاعت جهیزیه تهیه می کنیم. در فرصتی که پیش آمده بود، از ایشان دعوت کردم که در یکی از جلسات روز شنبه خیریه حاضر شود. پاسخ داد: با افتخار خدمت می رسم.

همین گپ و گفت زمینه راه اندازی معاونت جدیدی در استان قدس با نام «معاونت امداد» را رقم زد که یکی از اقدامات این معاونت، فراهم کردن جهیزیه و تسهیلات برای ازدواج جوانان بود و در این باره با خیریه ماهم قرارداد همکاری منعقد کردند و از این طریق، حامی بسیاری از خانواده های آسیب پذیر در حوزه ازدواج شدند.

آن قدر پیگیر مسائل مردم به ویژه محرومان بوده که یادم می آید یک بار دعوت نامه ای برای حضور ایشان در جشن میلاد حضرت زهرا (س) در خیریه ارسال کردیم. دو روز مانده به مراسم جشن، پاسخ دعوت نامه را نوشته بود و فردی را مسئول تماس با خیریه کرده بود که ضمن تشکر و قدردانی، پیام عذرخواهی ایشان را نیز برساند: حاج آقا فرمودند خودتان بهتر می دانید که ماهم در حرم رضوی برنامه جشن داریم و باید در این صحن وسرا حاضر باشم؛ متأسفانه توفیق حضور ندارم اما اگر امری فرمایشی هست، بفرمایید که نماینده ای به نیابت به خیریه بیاید. سال ها بود که از این جنس نامه ها و دعوت نامه ها به استان قدس می فرستادیم، اما هیچ خط و خبری نمی شد و برایمان خیلی مهم و ارزشمند بود که در میان صداها

نامه ای که برای استان قدس فرستاده می شود، ایشان به عنوان تولید استان به موضوع دعوت به جشن خیریه توجه داشت و علاوه بر پاسخ، پیام پیگیری هم فرستاد.

* بارها تضرع و زاری ایشان را در حرم دیده بودم

در مدتی که ایشان عهده دار تولیت بود، بسیاری از نیمه شب ها می شد در نزدیکی ضریح مطهر حضرت رضا (ع) پیداایش کرد؛ اما ماه مبارک رمضان، هر با ممداد ایشان را در حال زیارت و خواندن نماز شب می دیدم. بارها حالت تضرع عجیب و اشک های بی امان ایشان را در آن لحظات درک کرده بودم. اوایل دوره ریاست جمهوری ایشان بود که در حال زیارت و تضرع دیده ام. پیش از هر صحبتی، پرسید: آقای عطایی، شما چه کمکی می توانید به ما بکنید؟ گفتم: حاج آقا، من در قصه ازدواج جوان ها که یکی از معضلات مهم کشور است، می توانم کمک کنم. در نتیجه اگر امری داشتید، در خدمتم، فقط به شرط اینکه در مشهد باشد. گفتم: بسیار خب، پس شما را به اداره جوانان معرفی می کنیم.

این آخرین رویارویی حضوری مرتضی عطایی خراسانی، هم بازی و هم محله ای شهید آیت الله ابراهیم رئیسی، با ایشان بود.

محمود مروی، ۷۳ ساله، معلم کلاس دوم مدرسه جوادیه یک روز سر کلاس او را خطاب کردم و گفتم: ابراهیم، بیا اینجا کارت دارم.

از او پرسیدم: این رئیسی دیگری که در کلاس است، آیا با تو نسبتی دارد؟

پاسخ داد: بله!

گفتم: او چه کاره ات می شود؟

گفت: آقا، ایشان پسرعمویم است.

به او گفتم: برو سر جای ت بنشین!

رئیسی دیگر را صدا زد که بیاید و از او هم همین سؤال را پرسیدم که چه نسبتی با ابراهیم دارد؟

در کمال تعجب، او پاسخی غیر از آنچه ابراهیم گفته بود داد و گفت: ابراهیم پسرخاله اش است!

پرس و جو کردم و متوجه شدم هر دو درست گفته اند: هم پسرعموی یکدیگرند، هم پسرخاله و در واقع هر دو نسبت خانوادگی را دارند.

مرویی می گوید: آن زمان مانند این روزها نبود که بیست سی شاگرد داشته باشی. در مدرسه جوادیه ۵۶۳ دانش آموز داشتم و ابراهیم پسر دوست داشتنی ای بود؛ هم مؤدب بود و هم منظم. پسرعمویش هم همین طور با کمالات بود.

